

KAFISHOT

הפסוק





حسین
کریمزاده

مدیر وبسایت
@hosseinkarimzadeh.art



انوشه
صادقی آزاد

طراح گرافیک
@anooshehsa



حسن
کریمزاده

مدیر هنری
@hassanland



نادر
داودی

سر دبیر
@naderdavoodi



مهر ۱۴۰۴



STORY MATTERS

ART | FOOD | LIFE | STYLE

دانلود رایگان تمام شماره‌های کافی‌شات
از طریق زبانه‌ی پستو ممکن است.

مطالب خود را به صفحه‌ی اینستاگرام کافی‌شات پیشنهاد دهید.
نوشته‌ی شما نباید بیشتر از ۱۰۰ کلمه باشد.

با تشکر از
افشین معماریان، هومن حمدان، مینا هاشمی، سمیرا هاشمی



HIGH GRAPHIC STUDIO

^03

زندگی

28

5

سرمقاله

عکس

30

6

زندگی

معرفی هنرمند

32

9

گزارش جلد

نگاه نو

38

15

کافه

کافه

47

17

نسل نو

زندگی

49

20

گرافیک

رستوران

52

23

معماری

G



elgado



پودر قهوه فوری

3in1
CLASSIC

تنهایی مشترک

نادر داودی

📷 naderdavoodi

در این فاصله‌ی سرد و بی‌پایان میان دو جنگ،
ما مردم، در سرگشتگی و بلاتکلیفی گرفتار
شده‌ایم؛ بلاتکلیفی‌ای که گاهی مانند سنگینی
مه‌ای خاموش بر شانه‌هایمان می‌نشیند.
فشارهای روانی، تحریم‌ها و خبرهای تلخ
روزمره، همانند امواجی هستند که آرامش ما
را در هم می‌ریزند. تنها پناهگاه ما، کافه‌ها و
رستوران‌هایی هستند که در دل شهرهای خسته،
روشنایی ضعیفی دارند؛ جایی که می‌توانیم کنار
یکدیگر بنشینیم، حرف بزنیم و با مشورت و
همراهی، باری از سنگینی این روزها بکاهیم.
ما، در نهایت، فقط یکدیگر را داریم؛ و این، شاید تنها
حقیقتی است که هنوز قلبمان را گرم نگه می‌دارد.





ماه اوت، ماه وکانس (تعطیلات) در فرانسه است؛ ماهی که شهرها نیمه‌خالی می‌شوند و جاده‌ها به سوی کوه و دریا روان. وکانس ما در روستای آرام و کوهستانی وژانی، در دل آلپ، گذشت. روز دوم، تله‌کابینی عظیم ما را تا آلپ بالا برد.

در کافه‌ای کوچک، در ارتفاع دو هزار و صد متری، قهوه‌ام را نوشیدم. موسیقی کلاسیک پخش می‌شد و باد سرد، پرده‌ها را تکان می‌داد. منوی روی دیوار نوشته بود: «ارتفاع ۲۱۰۰ متر». قهوه همان قهوه بود، اما در آن بالا، طعم دیگری داشت؛ طعمی شبیه سکوت کوه‌ها.



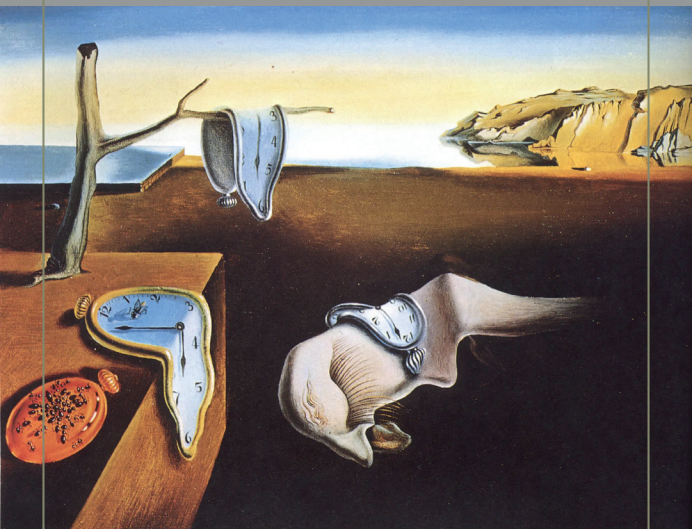


سوررئالیسم

حسین کریمزاده

 [hosseinkarimzadeh.art](https://www.instagram.com/hosseinkarimzadeh.art)

سوررئالیسم یا فراواقع‌گرایی، جنبشی هنری است که در دهه‌ی ۱۹۲۰ در فرانسه شکل گرفت و با هدف آزادسازی ناخودآگاه انسان، آثاری شگفت‌انگیز و غیرمنتظره آفرید. هنرمندان این سبک با الهام از نظریات زیگموند فروید، به رؤیاها، تخیلات و جهان درونی ذهن رجوع کردند تا تصاویری خلق کنند که از منطق و واقعیت روزمره فراتر می‌رود. در نقاشی، سوررئالیسم با صحنه‌هایی شبیه خواب، ترکیب اشیای نامرتبط و





فضاهای وهم‌آلود شناخته می‌شود. سالوادور دالی با تابلوهای نمادین، رنه ماگریت با بازی‌های ذهنی، فریدا کالو با روایت‌های شخصی و نمادین از رنج و هویت، خوان میرو با فرم‌های انتزاعی و رنگ‌های خیال‌انگیز، و



هلن لوندبرگ با فضاهای شاعرانه و آرام، از
چهره‌های شاخص این مکتب به شمار می‌آیند.

در مجسمه‌سازی نیز سوررئالیسم با استفاده از فرم‌های ارگانیک، ترکیب مواد غیرمنتظره و دگرگون‌سازی اشیای آشنا، نمود پیدا کرد. هنرمندانی مانند آلبرتو جاکومتی و ژان (هانس) آرپ با خلق پیکره‌هایی نامتعارف، مرزهای واقعیت را در هم شکستند.

سوررئالیسم نه تنها تلاشی برای بیان عمیق‌ترین احساسات و تجربیات درونی انسان بود، بلکه با به چالش کشیدن ادراک ما از واقعیت، دریچه‌ای تازه به دنیای ناخودآگاه گشود. این جریان همچنان الهام‌بخش بسیاری از هنرمندان معاصر است.



سکوت

طاهر داودی

📷 t.davoodi.3840



به آن‌ها که سال‌ها زندگی را پشت سر گذاشته‌اند و وقتی وارد کافه‌ای تازه می‌شوند، گویی می‌خواهند با هر کلمه و نگاهشان به گارسونی که هنوز با طعم قهوه آشناست، نشان دهند که استاد این نوشیدنی‌اند: آرام باش.

لبخند بزن و اجازه بده جوان پشت پیشخوان هم نفس بکشد، در میان بخار قهوه و صداهای آرام کافه. گاهی تنها نشستن و تماشای دیگران کافی است، مانند ایستادن در خیابانی قدیمی و تماشای سایه‌های غروب که آرام‌آرام با چراغ‌های شهر در هم می‌آمیزند. همه چیز گذراست، و هیچ غروری نمی‌تواند عطری که قهوه بر جا می‌گذارد را به دست فراموشی بسپارد.





اقلیم چهارم

نیلوفر طاهری

📷 niloofartaherii

گویی نسلی نو بر آن شده است که قوانین
نانوشته‌ی حیاتِ شهری را از نو بیافریند؛ نسلی
که، در هیاهوی جهان مدرن و در خستگی ناشی



از افراطِ پیشینیان در شب‌زنده‌داری و فرسایش تن، معنایی دیگر از لذت و هم‌نشینی می‌جوید. آنان، فرزندان زمانه‌ای بی‌قرار، با گام‌های دویدنِ صبحگاهی خویش نه تنها بدن را به انضباطی تازه فرا می‌خوانند، بلکه روح را نیز در جریانی جمعی به مشارکت می‌کشند؛ سپس در کافه‌هایی که دیگر تنها پناهگاه خلوت یا محفل سخن نیست، بلکه صحنه‌ی آمیزش موسیقی، ورزش و گفت‌وگوست، جمع می‌شوند و فضایی نو می‌آفرینند.

اگر روزگاری خانه، نخستین مأوا بود و کار، دومین، و اگر پارک‌ها و قهوه‌خانه‌ها و مجالس شبانه به مثابه‌ی «سومین فضا» معنا می‌یافتند، اکنون

با ابداع این آیین تازه، اقلیمی چهارم سر برآورده است؛ اقلیمی که هم‌زمان بر نیاز به سلامت جسمانی، صرفه‌جویی اقتصادی و عطش معاشرت اجتماعی پاسخی واحد می‌دهد. و چنین می‌نماید که این جهان چهارم، این کافه‌ریوی (Coffee – rave) در حال زایش، نه موجی گذرا بلکه اقلیمی پایدار در تجربه‌ی انسانی خواهد بود؛ نشانی دیگر از اراده‌ی نسل جوان برای ساختن زمانه‌ای که در آن، فرسایش جای خود را به تداوم و جشنِ حیات بسپارد.





چشیدن با چشم‌ها

علی قسمتی

 qesmatiali



گرافیک غذا فقط ابزاری برای بازاریابی نیست؛ زبانی بصری است که عادت‌های ما را شکل می‌دهد. بسته‌بندی، رنگ، تایپوگرافی و تصویرها فراتر از اطلاع‌رسانی عمل می‌کنند و درباره‌ی تازگی، ارزش یا جذابیت یک خوراکی روایت می‌سازند.

کودکان بیش از همه در برابر این زبان آسیب‌پذیرند. یک رنگ درخشان یا کاراکتر کارتونی می‌تواند خواسته‌هایشان را هدایت کند و والدین را به خرید وادارد. شبکه‌های اجتماعی نیز این فرآیند را تشدید کرده‌اند؛ جایی که غذا از سطح یک نیاز زیستی بیرون آمده و به تجربه‌ای فرهنگی و نمایشی بدل شده است. غذای «اینستاگرامی» امروز بیش از آنکه خوراک باشد، نشانه‌ای از سبک زندگی است.

نمونه‌ی روشنی این قدرت را می‌توان در شیلی دید. از سال ۲۰۱۶ قوانین سخت‌گیرانه‌ای وضع شد: بسته‌بندی‌های ساده، هشدارهای سیاه‌رنگ روی محصولات پُرشکر و ممنوعیت استفاده از کاراکترهای کارتونی در خوراکی کودکان. نتیجه، کاهش محسوس مصرف نوشابه‌ها و تغییر الگوهای خرید بود. این تجربه نشان می‌دهد گرافیک غذا تنها ابزار فروش نیست؛ می‌تواند ابزاری فرهنگی و سیاسی باشد برای شکل‌دهی انتخاب‌های فردی، ارتقای سلامت عمومی و حتی آینده‌ی ذائقه‌های غذایی جامعه.



کافه ویستا Vista Café

فرناز گسیلی

@farnazgosili



کافه ویستا یک فضای سوررئال و رویایی است که با ترکیب معماری، هنر و طبیعت، یک تجربه‌ی بصری و حسی کاملاً متفاوت برای بازدیدکنندگان خلق می‌کند.

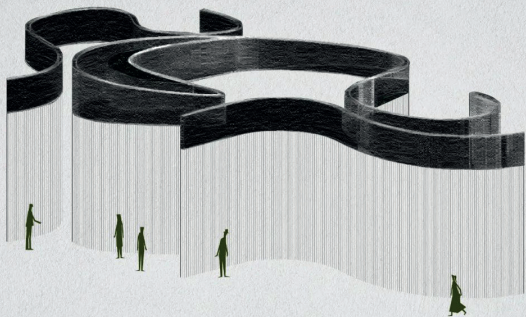
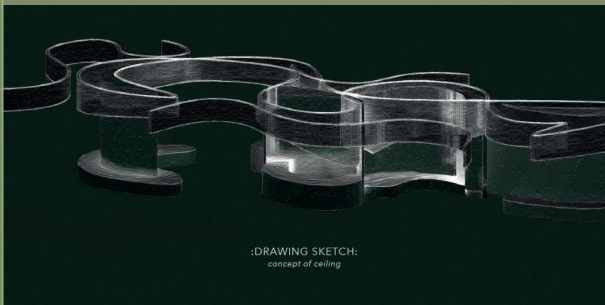




شاخص‌ترین بخش طراحی، شبکه‌های فلزی موج‌دار و سفید رنگی است که به شکل روبان از سقف آویزان شدند. این روبان‌ها به فضا حس سبکی و لطافت خاصی می‌دهند.

ترکیب رنگی اصلی، سفید و آبی آسمانی است که باعث ایجاد فضایی آرام و رویایی می‌شود. این پالت رنگی با نورپردازی ملایم، حس معلق بودن در یک دنیای دیگر را تقویت می‌کند.

برای کف و میزها از سنگ ترازو با تکه‌های رنگی استفاده شده است. این بافت خاص، به فضا عمق و زیبایی می‌دهد و کنتراست جذابی با روبان‌های سفید ایجاد می‌کند.





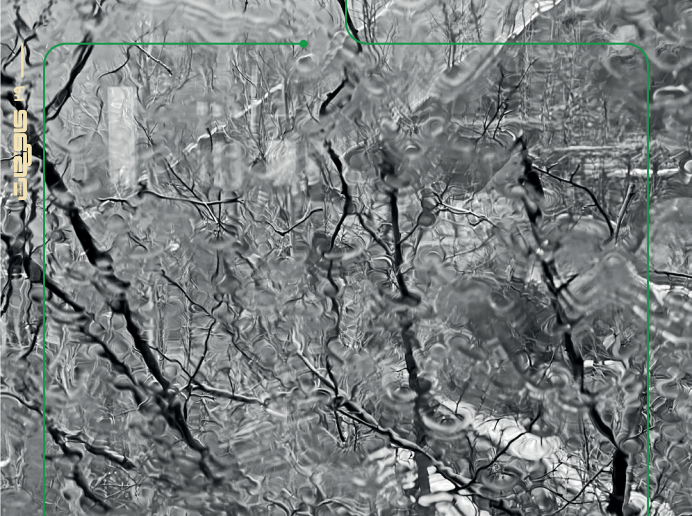
به طور کلی، طراحی کافه‌ی ویستا فراتر از یک مکان ساده برای نوشیدن قهوه است با استفاده از عناصر هنری و بافت‌های متفاوت، فضایی خلق شده که در آن، مشتری‌ها می‌توانند از شلوغی شهر دور شوند و یک تجربه‌ی آرام و خیال‌انگیز داشته باشند.

من می ترسم

مهشید محمدی

📷 this_is_mahshiid





اواخر مهر بود یا اوایل آبان، درست خاطر
نیست، ولی این را خوب یادم مانده که بارانی
زیتونی پوشیده بودی با شلوار سفید، که پرسیدم:
نمی ترسی بارون شلوار تو خراب کنه؟ با آن دستی
که تا چند ثانیه قبل لیوان قهوه را نگه می داشت
شانه ام را آرام گرفتی و گفتی: می ترسم؛ ولی
لذت پوشیدنش رو از خودم نمی گیرم. یادم
هست که لبخند از روی صورتم محو شد، انگار که
به یک باره هزار هزار باورِ درونم فرو ریخت. چند
بار ترسیده بودم و فرار کرده بودم؟ نمی دانم. تو
نماندی، رفتی، ولی من تا همیشه از تو ممنونم،
از تو و باران و شلوار سفیدت.

دیده و نادیده

آرش حسن پور

arashsnpr_

کرختیِ غریبی در عکس موج می‌زند. مَرَد در
عُرفِ جامعه لُخت است. او گوشه‌ای نشسته
تا لُختی بیاساید. جوان و زُمخت است. استایل
او با زیبایی‌شناسی مردانه‌ی زمانه همخوان
است. اُبروهای پُرپشت و بدنی که مُعذب است.

فضا جان می‌دهد برای فراغت و سرگرمی اما همه چیز ساکن است. کلماتی مانند موزیک، بار، اسنک، همگی گواه جامعه‌ای است که پوست انداخته و برای فرنگی‌شدن، خیز برداشته است. پس‌زمینه، مَسدود و گرفتارِ فَنس و پیش‌زمینه، دریایی است که از نظر غایب است. مرد رو به‌سوِ بیکران دارد و دوربینِ کامران عدل، سوژه‌ی تاریخ را برای‌مان نشانه رفته است. آنچه دیدنی است (دریا)، نهان شده و آنچه به‌نظر عادی می‌رسد (مرد درون قاب)؛ رویت‌پذیر شده است. کودکی حاضرِ غایب در گوشه‌ی عکس با آن لباسِ گل‌دارِ قرمزفام؛ تجسم فردایی است که تخیل مرد، دستش بدان نمی‌رسد.



سفیر فلفل
Giuseppe
حسن کریمزاده Carta
hassanland



«در هنر من طبیعت، خود را
در چرخه‌ای بی‌پایان از دگرگونی
و تولد دوباره آشکار می‌سازد.
زیبایی ناب در نقص‌ها نهفته
است؛ در هر چین و ترک، در هر
نشانه‌ای از ناپایداری. من کمال
را نمی‌جویم، زیرا حقیقت در
وضعیت ناتمامی‌اش دلنشین‌تر
است. هر میوه، فرزند زمین
است؛ زاینده‌ی خاک و خورشید،
سرچشمه‌ای از زندگی و معنا که
هر روز می‌بالد و تازه می‌شود.»

این عصاره‌ی آثار نمایشگاه
«هدایای طبیعت»؛ مجسمه‌های
نامتعارف و چشمگیر جوزپه کارتا
– هنرمند شهیر ایتالیایی – است.





این آثار در مرکز فرهنگی حیدرعلی‌اف (باکو) در معرض دید عموم قرار گرفته است؛ که با نمادهایی چون فلفل‌های قرمز، انار، لیمو، زیتون، پیاز، بادمجان و خوشه‌های انگور جان گرفته‌اند. هنر او حامل پیام‌هایی از تولد دوباره، امید و سرزندگی هستند.





کارنامه‌ی هنری کارتا (متولد ۱۹۵۰، روستای باناری)، بیش از ۴۰ سالِ پرافتخار را در بر می‌گیرد. همکاری او با نمایشگاه‌ها، سالن‌های اپرا، موزه‌ها، موسسات فرهنگی کشورهای متعددی پیوند خورده است. فلفل قرمز ۱۸ متری با نام «غول سرخ» در پیه‌تراسانتا (پایتخت هنری ایتالیا) و همچنین بیش از ۱۴۰ زیتون تراش‌خورده در مقابل کلیسای جامع سنت فرانسیس (شهر اسیسی) از آثار شاخص او هستند. او در کنار ساخت مجسمه سوابق درخشانی نیز در نوازندگی پیانو و نقاشی طبیعت بی‌جان به شیوه‌ی هایپررئالیسم داشته است.



طرز نو

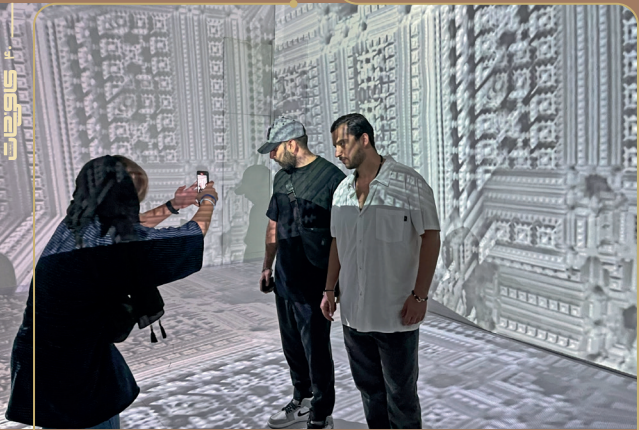
نازیلا لباف

Instagram nazillabaf

در این روزگارِ پر آشوبِ تغییر و تحوّل، سخن رفتی از مقوله‌ای نوپدید و غریب، که اهل فضل و هنر آن را مدرنیسم نام نهاده‌اند. این طرز تازه، در اواخر قرن نوزدهم از بطن مغرب‌زمین سر برآورد، گویی در مقام جواب بود بر زلزله‌های فرهنگی و فکری که از رهگذر سکولاریزاسیون و غلبه‌ی علوم تجربی بر معارف قدیمه حادث گشته بود.

این نهضتِ نو، که در آغاز سده‌ی بیستم قوّت گرفت، در عرصه‌ی ادبیات، صناعات مستظرفه، نغمه‌پردازی، فلسفه و سایر نهادهای مدنی رخ نمود و همت خود بر آزمون و تجربه، تجرید و حالات باطنی نهاد. از سلاطین سنت و





کهنه‌روش، روی گردانده، راهی در پیش گرفت
که در آن بدایع‌الافکار و نوآوری‌های غریب در
بیان و هنر، مقبول اهل نظر افتاد.

مدرنیسم، چنان طفلی تازه‌زاده، از سینه‌ی
مادرِ تحوُّلات صنعتی و شهرنشینی مَک می‌کرد
و از دامانِ اختراعات و تکنولوژی‌های نوین
پرورش می‌یافت. و چون آتش جنگ جهانی اول
شعله‌ور شد و عالم را زیر و زبر نمود، این طرز
فکری نیز با آب و رنگ دیگر تجلّی کرد و بیش از
پیش از گذشتگان برید و به آینده‌ای نامعلوم
چشم دوخت. این است حکایت مدرنیسم،
این طفلِ نامشروعِ عقل و علم، که همچنان در
دل عالم غرب می‌خرامد، بی‌آن‌که دلبستگی به
دودمان سنت داشته باشد.



کافی بار

هورناز وهابی

📷 _hoornaz_

معماری از گذشته یک هنر اشرافی قلمداد می شد. به این معنا که فعالیتی دارای کارفرما بوده و عموماً با سفارش کارفرما، بودجه کارفرما و گرداگرد برآوردن نیازهای کارفرما شکل می گرفت. از این رو فضاهایی که طی سال های اخیر، به ویژه در خانه های ما شکل گرفته تا حد زیادی، فراخور نیاز، علاقه و یا صلاح دید کارفرما به پلان زندگی ما افزوده شده است. فضاهایی نظیر آشپزخانه بسته یا مطبخ (kitchenette)، رختشویخانه (laundry room)، گنج (pantry kitchen)، اتاق اصلی مجهز به امکانات خصوصی (Master bedroom) و...



در سال‌های اخیر شاهد ظهور یک فضای جدید در خانه‌های مسکونی هم بودیم که پیشتر در خارج از منزل به آن مراجعه می‌شد و فضایی نیمه عمومی/خصوصی قلمداد می‌شد؛ «کافی‌بار».

قهوه که پیشتر عضو نامأنوس خانواده‌ها بود امروز همچون مهمانی که سابقاً ساکن اتاق مهمان بود به نشیمن و آشپزخانه نقل مکان کرده و در منازل ما جاخوش می‌کند.

به نظر می‌رسد که کافی‌بار در پاسخ به نیازهای متفاوتی شکل گرفت؛

– نیاز به حضور در کافه‌ی شخصی با تاکید بر عدم حضور دیگران.

– میل به صرف قهوه در منزل بدون چشم‌پوشی از مناسک ویژه‌ی آن.

– اختصاص فضایی ممتاز به لوازم مربوط به فرآوری و نوشیدن قهوه. به همراه نمایش مراحل آماده‌سازی این نوشیدنی خاص.

– در آخر شاید عقب نماندن از قافله‌ی روز... دلیل، هر چه بود، رفته‌رفته این فضا از یک محدوده‌ی کوچک در آشپزخانه تا فضایی نسبتاً مستقل در مجاورت نشیمن و پذیرایی



را شامل شد. با مصالح چوبی، سرامیکی، سنگی یا شیشه‌ای، طراحی و اجرا شد و حالا در اینستاگرام و پینترست با جستجوی عنوان کافی‌بار خانگی، بی‌دفاع مورد هجوم پیشنهادات و ایده‌های غالباً تکراری و غیرمبتکرانه قرار می‌گیریم.

شاید بهتر باشد که ما طراحان برای طراحی کافی‌بار به سراغ کارفرما و ساکنین خانه رفته و با آنها آشنا شویم تا بدانیم چه نگاهی به قهوه و مهمتر از آن، چه نوع نیازی به کافی‌بار دارند.

عشق اشتباهی

مریم نازی

indila_mn

[در کافه، صدای دستگاه قهوه‌ساز می‌آید]

نازی: مریم! اون پسره تو فیلم... واقعاً عاشقت شد؟

مریم: آره، فکر می‌کرد هنوز فیلمه. من می‌گفتم «کات»، اون می‌گفت «دوستت دارم»!

نازی: وای، حتماً رمانتیک بوده.
مریم: رمانتیک؟! وسط صحنه‌ی دعوا می‌خواست برام گل بیاره! کارگردان سخته کرد.

نازی: خب بد نیست یکی عاشقت بشه.
مریم: نه، وقتی قراره فقط سر تمرین گریه کنی، نه تو صف نون.

نازی: الان چی کار می‌کنه؟
مریم: پشت در کافه‌ست. با دیالوگ، مونولوگ می‌زنه.

نازی: خب حداقل قهوه‌ی مجانی برات می‌خره.

مریم: آره، ولی همیشه «به نام عشق» می‌نویسه تو فاکتور!

سختی روزمره

انوشه صادقی آزاد

📷 anoshehsa

آدم وقتی می‌نشیند توی رستوران، خیال می‌کند
غذایش همان پولی‌ست که در منو نوشته‌اند.
ولی نه. بخش پنهان داستان، انعام است.
انعام مثل بلیت سینماست برای نمایشی که
اسمش «انسانیت» است. من کمتر از ده درصد
نمی‌دهم، چون کمتر از این یعنی دارم وانمود
می‌کنم گارسون فقط یک بازوی مکانیکی است
که بشقاب را جابه‌جا می‌کند. اگر روزی وضع
جیبم خوب‌تر شد، پانزده درصد هم می‌دهم و
شاید بیشتر. چرا؟ چون جهان همین است: چند
سکه اضافه، که به کسی می‌گوید: «می‌بینمت،
برادر. زنده باشی.»



نداری

آهو شفيعی

📷 aahooshafiei





راستش را بخواهی، هیچ وقت فکر نمی کردم چیز خاصی داشته باشم. نه خانه ی پدری در نیاوران، نه ملک و املاکی در محمودآباد. فقط یک آپارتمان اجاره ای داشتم توی یکی از کوچه های یوسف آباد، نزدیک پمپ بنزین. ساختمانش قدیمی بود، ولی صاحب خانه پیرمرد خوش اخلاقی بود که زیاد گیر نمی داد. آسانسور خراب می شد، خودش تعمیرکار می آورد. از اداره که برمی گشتم، یک راست می رفتم قهوه خانه ی ته خیابون. نه کافه، قهوه خانه. پلاستیک دور پنجره ها کشیده بودند برای زمستون، چایش تلخ بود، صندلی ها لق.

اما همان‌جا، کنار رضا و فرهاد، آدم حس می‌کرد هنوز چیزی مانده. یک جور زندگی کم خرج، کم ادعا، ولی واقعی. حالا اما هیچ چیز سر جایش نیست. صاحب‌خانه فوت کرد، پسرش آمده گفته باید تخلیه کنم. قهوه‌خانه را پلمب کرده‌اند. رضا مهاجرت کرده، فرهاد دو ماهه جواب تلفن نمی‌ده. اداره؟ هیچ کس کار نمی‌کنه، ولی همه عصبانی‌ان. بی‌کفایتی؟ بله، لابد اسمش همین است. ولی انگار دیگر حتی خشم هم فایده ندارد. فقط می‌نشینی، چای سرد می‌خوری، و فکر می‌کنی: نکند آن روزها که فکر می‌کردی چیزی نداری، در واقع همه چیز داشتی.



ارزش نو

میلاد اخگر

milad.akhgar



در خیابان‌های باران‌خورده‌ی آمریکا، آن‌جا که چراغ‌های زرد نئونِ رستوران‌ها بر آسفالت خیس می‌افتند و بوی نان برشته و گوشت سرخ‌شده در هوا معلق می‌ماند، مک‌دونالد، غول آرام اما خستگی‌ناپذیر فست‌فود، بار دیگر دست به حرکتی می‌زند تا در خاطر مردم جاودان بماند.

می‌گویند ارزش این شرکت نزدیک به چهار برابر رقیب نزدیکش است، اما حق چنین برتری‌ای





هم نتوانسته تصویر غذاهایی را که قیمتشان سر به فلک کشیده از ذهن مردم پاک کند. آن شایعه‌ی تلخ - سینی‌ای با یک بیگ‌مک و سیب‌زمینی سرخ‌کرده و نوشابه‌ای کم‌رنگ به قیمت هجده دلار - همچون افسانه‌ای مدرن در میان شهرها می‌چرخید و نگاه مشتریان را سنگین می‌کرد.

اکنون مدیران، گویی در جلسه‌ای شبیه تالاری پر از پنجره‌های بلند و پرده‌های نیمه‌باز، تصمیم گرفته‌اند که از ماه آینده هشت وعده‌ی محبوب را ارزان‌تر کنند: پانزده درصد کاهش، و نامی تازه بر آن‌ها نهاده‌اند - «وعده‌های ارزشمند» پنج و هشت دلاری. در این میان،



شرکت قول داده است زیان حاشیه‌ای را برای امتیازگیرانش جبران کند؛ همان مردان و زنانی که سال‌هاست در پشت پیشخوان‌ها با لبخندی خسته سیفی‌های کاغذی را به سوی مشتریان می‌رانند.

این اقدام نه فقط برای پایین آوردن عددها بر تابلوهای درخشان، بلکه برای بازسازی رابطه‌ای قدیمی‌ست: رابطه‌ی مک‌دونالد با مردم، با آن حس از دست‌رفته‌ی «ارزش» که روزگاری ساندویچی ساده را به وعده‌ای خانوادگی بدل می‌کرد. در نهایت، مک‌دونالد نمی‌خواهد تنها بزرگ‌ترین باشد؛ می‌خواهد همچنان در حافظه‌ی جمعی، همان‌گونه که کودکان در اتاق‌هایشان تصویر قوس‌های طلایی را می‌کشند، سلطه‌گر و در عین حال صمیمی بماند.

نیب کافہ

needcafe.co

coffee



خیابان نیاوران، شبی که هوا هنوز بوی
پایان تابستان را در خود می‌پروراند، شاهد
بسته‌شدن درهای کافه‌ای بود که وعده‌ی
جشن داده بود؛ وعده‌ای برای دختران بر
موتورسیکلت‌ها، برای موسیقی بلند و برای
دَمی آزادی که به جوایز ده‌میلیونی آغشته
بود.

اما در جهانی که مأمورانش سایه‌هایی‌اند با
مُهرهای دایره‌ای و خط‌های قرمز، در همان



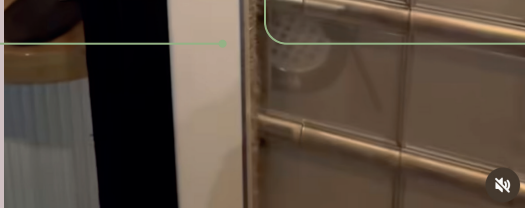
needcafe.co

needcafe.co · Original audio

...

پلمب شدیم فدای سر دختران
ایران 🥰

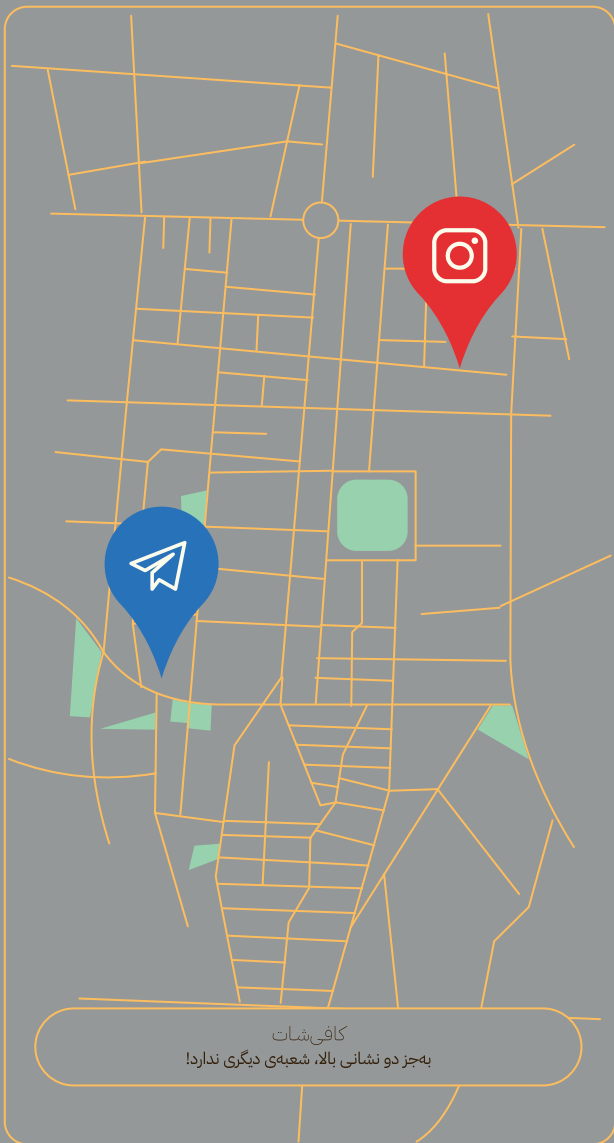




شب، زبانه امید در
پشت شیشه‌های
بخارگرفته خاموش
شد. دیوارها
برچسبی خوردند؛
نه کاغذ ساده،
که طلسمی

بود برای خاموشی. صاحبان کافه،
همچون پیامبران رانده از معبد خود، در
اینستاگرامشان ندایی سر دادند: «مردم،
فردا نیایید؛ محراب کوچک ما بسته
شد.»

و چنین بود که یک جشنِ ناتمام، پیش
از آنکه آغاز شود، به افسانه بدل شد؛
افسانه‌ای از شور و منع، از وعده و
مصادره، از دختری بر موتور که هرگز به
مقصد نرسید.



کافی شات
به جز دو نشانی بالا، شعبه‌ی دیگری ندارد!